پوریا پرندوش، کارشناس مسائل آمریکا در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

غرب به سمت فاشیسم سوق پیدا می‌کند

سیدمهدی طالبی، علی میرزاجعفری قدرت‌گیری دونالد ترامپ در ایالات متحده آمریکا، اتفاقی مهم تر از دست به دست شدن دولت میان حزب دموکرات و جمهوری‌خواه است. حرکات رادیکال و چرخش‌های تند در عرصه‌های داخلی و خارجی و تلاش برای افزایش نقش فرد در ساختار دولت آمریکا از ترامپ رئیس‌جمهوری متفاوت ساخته است. همین حرکات رادیکال، تنش‌های زیادی را در داخل آمریکا و همچنین در میان متحدان این کشور در عرصه بین‌المللی ایجاد کرده است. بسیاری راه کنترل و مهار ترامپ را «استیضاح» و برکنار کردن او توسط نهادهای قانونی می‌دانند و عده‌ای دیگر گام برداشتن در این مسیر را با توجه به شخصیت غیرقابل پیش‌بینی ترامپ ناممکن می‌بینند. برای بررسی وضعیت آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ با پوریا پرندوش، کارشناس مسائل آمریکا و پژوهشگر موسسه تحقیقات «ایران بوریک»، گفت‌وگو کرده‌ایم. او معتقد است ترامپ هنجارهای آمریکایی را شکسته ولی واردِ تغییر ساختار نشده است. پرندوش یکی از دلایل تحلیل اشتباه از اتفاقات سیاسی آمریکا به خصوص پدیده ترامپ را نگاه خاورمیانه‌ای و همسان‌پنداری نقش فرد در این دو منطقه می‌داند. او دلیل رأی آوردن ترامپ در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ را وجود نوعی سرخوردگی در جامعه آمریکا می‌داند و معتقد است سیاست رسمی آمریکا و سیاستمدارانی که به جناح‌های سنتی دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان تعلق داشتند نتوانستند پاسخگوی نیازهای این گروه‌های سرخورده باشند و ترامپ توانست با نشان دادن خود به‌عنوان فردی خارج از ساخت‌های رسمی عرفی و هنجارها نظر این گروه را جلب کند. پرندوش درباره خیزش راستگرایان جدید (افراطی) - که دولت ترامپ نیز بخشی از آنها به شمار می‌رود- معتقد است افراد سرخورده جامعه آمریکایی و اروپایی برای حل مشکلات‌شان به سمت راستگرایی و گرایش‌های فاشیستی میل پیدا می‌کنند تا جریانات سوسیالیست. او می‌گوید تاریخچه ظهور هیتلر و نازی‌ها در آلمان و فاشیست‌ها در ایتالیا و حالا نیز خیزش راست‌های افراطی در غرب این را نشان می‌دهد که انتهای چنین مسیری به فاشیسم ختم می‌شود. متن گفت‌وگوی «فرهیختگان» با پوریا پرندوش را در ادامه می‌خوانید.

سوال ما درخصوص اتفاقاتی است که پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ افتاد. عده‌ای درباره استیضاح او صحبت می‌کنند در حالی که ناسانی پلوسی، رئیس مجلس نمایندگان آمریکا گفته احتمال استیضاح کمتر است. با توجه به این وضعیت سیاسی و همچنین انتشار خلاصه‌ای از گزارش مولر، احتمال استیضاح ترامپ چقدر است؟

این مساله سیر گسترده‌ای را پشت سر گذاشته است. اگر خطی نگاه کنیم و یک دید تبارشناسانه نسبت به مساله استیضاح ترامپ داشته باشیم، ظاهرا سیاست خاصی برای استیضاح وجود ندارد. از طرفی بحثی که خود ترامپ می‌کند این است که استیضاحش بازارهای مالی آمریکا را متشنج می‌کند. حالا اگر ما به این گزاره باور داشته باشیم که بخشی از جریان سرمایه پشت انتخاب روسای جمهور از هر دو حزب است، چقدر این ساخت اجازه می‌دهد این تحول ایجاد شود؟

اگر با استیضاح نتوانند ترامپ را کنار بزنند، دموکرات‌ها از چه راه‌هایی می‌خواهند ترامپ را کنترل کنند؟ آیا مایل هستند او را حذف کنند؟

حذف که سازوکار خودش را دارد. اما درباره کنترل ترامپ، باید ببینیم که دام چران ایس اراده را دارد و ترامپ را در چه حوزه‌ای کنترل خواهد کرد. در ساخت دولت آمریکا از ترامپ رئیس‌جمهوری متفاوت ساخته است. همین حرکات رادیکال، تنش‌های زیادی را در داخل آمریکا و همچنین در میان متحدان این کشور در عرصه بین‌المللی ایجاد کرده است. بسیاری راه کنترل و مهار ترامپ را «استیضاح» و برکنار کردن او توسط نهادهای قانونی می‌دانند و عده‌ای دیگر گام برداشتن در این مسیر را با توجه به شخصیت غیرقابل پیش‌بینی ترامپ ناممکن می‌بینند. برای بررسی وضعیت آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ با پوریا پرندوش، کارشناس مسائل آمریکا و پژوهشگر موسسه تحقیقات «ایران بوریک»، گفت‌وگو کرده‌ایم. او معتقد است ترامپ هنجارهای آمریکایی را شکسته ولی واردِ تغییر ساختار نشده است. پرندوش یکی از دلایل تحلیل اشتباه از اتفاقات سیاسی آمریکا به خصوص پدیده ترامپ را نگاه خاورمیانه‌ای و همسان‌پنداری نقش فرد در این دو منطقه می‌داند. او دلیل رأی آوردن ترامپ در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ را وجود نوعی سرخوردگی در جامعه آمریکا می‌داند و معتقد است سیاست رسمی آمریکا و سیاستمدارانی که به جناح‌های سنتی دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان تعلق داشتند نتوانستند پاسخگوی نیازهای این گروه‌های سرخورده باشند و ترامپ توانست با نشان دادن خود به‌عنوان فردی خارج از ساخت‌های رسمی عرفی و هنجارها نظر این گروه را جلب کند. پرندوش درباره خیزش راستگرایان جدید (افراطی) - که دولت ترامپ نیز بخشی از آنها به شمار می‌رود- معتقد است افراد سرخورده جامعه آمریکایی و اروپایی برای حل مشکلات‌شان به سمت راستگرایی و گرایش‌های فاشیستی میل پیدا می‌کنند تا جریانات سوسیالیست. او می‌گوید تاریخچه ظهور هیتلر و نازی‌ها در آلمان و فاشیست‌ها در ایتالیا و حالا نیز خیزش راست‌های افراطی در غرب این را نشان می‌دهد که انتهای چنین مسیری به فاشیسم ختم می‌شود. متن گفت‌وگوی «فرهیختگان» با پوریا پرندوش را در ادامه می‌خوانید.

در داخل، اتفاقات آمریکا با عینک ایرانی دیده می‌شود!

ما در داخل ایران با مشکلات بسیار مواجه هستیم؛ یک مشکل در تحلیل‌مان این است که خیلی روی افراد تاکید می‌کنیم. فرد در خاورمیانه و در همسایگی ما مهم است و فکر می‌کنیم [در غرب هم این طور است و] افراد قرار است یک‌سری تغییرات کلان انجام بدهند. چه بسا در داخل ایران مردم وقتی به روسای جمهور رای می‌دهند، فکر می‌کنند قرار است که این فرد ساخت را تغییر دهد. در صورتی که در آمریکا، فرد تحت قید کلان و حزبی است. من نمی‌گویم ترامپ حزبی است اما کسی که به ترامپ رای می‌دهد، می‌داند برنامه جمهوری‌خواهان چیست. یعنی چارچوبی را در نظر دارد، امکان دارد که یک جاروی لبه‌ آن چارچوب حرکت کند و جای دیگر فراتر برود اما نمی‌تواند چارچوب را شکسته باشد. ولی این هنجار خود به عینک سیاست ایران سیاست جهان را مطالعه نکنیم و نسبت به جهان شناخت حاصل کنیم به ذهنیت. این مساله مهمی در تصمیم‌گیری سیاسی ایران است.

دولت ترامپ شباهت زیادی با دولت‌های بی‌ثبات دارد. او وزرا و مسئولان زیادی را برکنار کرده است. چه گروه‌هایی پشت دولت ترامپ هستند که با توجه به این اتفاقات شکل حاکمیت را حفظ کرده‌اند؟

تغییرات در حال وقوع است. تغییرات زمینه‌های شخصی سیاست ترامپ است. شخصیت ترامپ تاحدودی بی‌ثبات است؛ این را از توئیت‌هایش می‌توان فهمید و اگر کسی بپرسد دلیل این حرف چیست می‌گویم مصداقش توئیت‌های خودش است که خیلی از وزرایش از توئیتر این می‌دانند که ما صحبت می‌کنیم و ترامپ شبانه توئیت می‌زند و صبح اتفاق دیگری می‌افتد.

در سیاست آمریکا این تعداد تغییر مسئولان بی‌سابقه است. من این جریان را به چند دسته تقسیم می‌کنم؛ یکی شخصیت ترامپ است که مخالفانش را برنمی‌تابد. برای مثال یک سیاست خاص خاورمیانه‌ای (وزیر خارجه سابق) با آن هم‌راهی نمی‌کرد؛ بنابراین ترامپ او را کنار گذاشت و نشان داد از تغییر و تحولات ترسی ندارد. جریان بعدی لابی‌هاست. الان به نظر می‌رسد که نئوکان‌ها موضع برتر را دارند. به اینها interventionists یعنی مداخله‌گرایان می‌گویند. تیم سیاست خارجی ترامپ شکل خاصی پیدا کرده که برای ما هم مهم است. انتصاب‌های او از میان کسانی است که طرفدار مداخله‌اند. زمانی در تیم او کسانی حضور داشتند که طرفدار دیپلماسی فعال و چندجانبه‌گرایی بودند ولی الان کسانی در کاخ سفید هستند که به یکجانبه‌گرایی اعتقاد دارند و مداخله‌گرند و اگر نگوییم مانند نئوکان‌ها هستند، باید بگوییم شباهت‌های زیادی به آن دارند و بعید نیست که پشت این جریان رگه‌های غلیظ نئوکان‌گرا باشد. من این جریان را بیشتر دخیل می‌دانم.

چه اتفاقی افتاد که آمریکا به سمتی رفت که مردم ترامپ را انتخاب کردند؟ فیلمی از کمپین ترامپ وجود دارد که یکسی از طرفداران او تهدید می‌کند در صورت عدم تغییر ما انقلاب می‌کنیم. بعد ترامپ می‌آید و می‌گوید نه آنقدر تند نروید. رودی جولیانی، وکیل ترامپ اعلام کرده بود اگر ترامپ استیضاح شود مردم شورش می‌کنند؟

روی کار آمدن ترامپ می‌تواند دلایل گوناگونی داشته باشد. به این دلیل که انتخابات رقابتی است، شما باید قبول داشته باشید. ترامپ در ذات خودش به معنای ترامپیسم قرار نبود به این شدت رای بیاورد. فکر می‌کنم کمپین افشای نامه‌های هیلاری کلینتون خیلی موثر بود. اما الان آنچه که روسیه پشت سر ما جرابوده یا خیر، نمی‌دانیم. الان مساله‌ای که تحت عنوان دخالت روسیه در انتخابات مطرح است این است که روسیه پشت افشای این نامه‌ها و ایمیل‌ها بود یا خیر. این مساله برای اعتبار دموکرات‌ها خیلی بد تمام شد و ترامپ از آن بهره‌برداری کرد. وقتی به کمپین انتخاباتی ترامپ نگاه می‌کنیم می‌بینیم که حملات بسیار جدی خیلی اجازه نمی‌دهد که یک رئیس‌جمهور بخواهد در یک ایالت خواست‌هایش را با یک اختیار تام اجرا کند. قوانین فدرال تاحدی نفوذ دارند. شما نمی‌توانید به نگرانس بگویید مثلا امروز به دموکرات‌ها رای بدهید. ایالت‌ها چیزهایی دارد که سنتی است. بعضی اتفاقاتی در ایالت‌ها سنتی است یعنی ما یک سنت‌هایی در ایالت‌ها داریم. مثلا نگرانس همیشه به جمهوری‌خواهان رای داده است. یک‌سری مسائل به این صورت است و نباید آن را با تحقیر ساخت خلط کنیم.

در مورد ایران با مشکلات بسیار مواجه هستیم؛ یک مشکل در تحلیل‌مان این است که خیلی روی افراد تاکید می‌کنیم. فرد در خاورمیانه و در همسایگی ما مهم است و فکر می‌کنیم [در غرب هم این طور است و] افراد قرار است یک‌سری تغییرات کلان انجام بدهند. چه بسا در داخل ایران مردم وقتی به روسای جمهور رای می‌دهند، فکر می‌کنند قرار است که این فرد ساخت را تغییر دهد. در صورتی که در آمریکا، فرد تحت قید کلان و حزبی است. من نمی‌گویم ترامپ حزبی است اما کسی که به ترامپ رای می‌دهد، می‌داند برنامه جمهوری‌خواهان چیست. یعنی چارچوبی را در نظر دارد، امکان دارد که یک جاروی لبه‌ آن چارچوب حرکت کند و جای دیگر فراتر برود اما نمی‌تواند چارچوب را شکسته باشد. ولی این هنجار خود به عینک سیاست ایران سیاست جهان را مطالعه نکنیم و نسبت به جهان شناخت حاصل کنیم به ذهنیت. این مساله مهمی در تصمیم‌گیری سیاسی ایران است.

تازه‌ای که بخواهد این هنجارها از بین برود و لطمه‌ای به آن ساختار بزند، ممکن است فاجعه‌هایی هم پیش بیاید؛ به نظر شما برای جلوگیری از فاجعه، ترامپ را کنترل می‌کنند.

دو حوزه در تحلیل سیاست‌های ترامپ وجود دارد. وقتی بحث هنجار و ساخت را مطرح می‌کنید، یک بحث حوزه داخلی و یک بحث سیاست خارجی است. روسای جمهور آمریکا در حوزه سیاست خارجی اختیارات بیشتری دارند. یعنی نیروهای مهار کننده، روسای جمهور در سیاست خارجی فارغ‌تر لابی‌ها، کشورهای دیگر و سایر مسائل، بار هم‌روسای جمهوری آمریکا اختیارات بیشتری در سیاست خارجی دارند اما در سیاست داخلی نه. در سیاست داخلی به صورت سنتی حوزه‌های نزاع و درگیری بین جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها وجود دارد. سقط جنین، مالیات‌ها و الان هم بحث مهاجرت بخشی از آن است. بحث‌های پراهمیت داخل آمریکا اینهاست.

دولت مالیات‌ها را چه کار می‌کند؟ سیاست‌های مهاجرت رئیس‌جمهور چیست؟ و... ترامپ مالیات‌ها را کم کرد اما این مالیات‌ها را همیشه جمهوری‌خواهان کم می‌کردند. به همین خاطر است که محبوبیتش در داخل آمریکا کم نمی‌شود. ترامپ در داخل آمریکا موفقیت‌هایی هم داشته و نرخ اشتغال در این کشور بالا رفته است. ترامپ سیاست خارجی را داخل می‌فروشد؛ یعنی بحث کره شمالی را در داخل می‌آورد و خودش را برند می‌کند. برای او این جریانات خیلی مهم است. ما باید مراقب حوزه‌های داخلی باشیم که حوزه‌های نزاع در آمریکا چه جریانی است و بعد ببینیم وقتی کسی می‌خواهد ساختارها را بشکند، اینها چه تغییری کرده است؟ بحث سقط جنین و بحث مالیات‌ها، مهاجرت و بیمه‌های درمانی، اینها حوزه‌های کلان است.

البته یک بخشی هم در داخل مخالف دارد.

بله، بخشی مخالف هستند اما ساخت فدرالی آمریکا باشد. اما باز سرمایه‌داری سلسله آزادی‌هایی را داده است که برای اینها جذابیت دارد. چپ‌هایی هم که می‌آیند، نشان داده‌اند که گفتمان قدرتمندی دارند. برنی سندرز یک انسجام گفتمانی دارد اما ساختارشکن نیست؛ بنابراین ظهور چپ را به انقلاب در آمریکا تشبیه نکنیم.

مساله بعدی این است که کاندیدایی که شانس زیادی دارد الیزابت وارن است که ریشه‌های چپ‌گرا دارد اما چپ‌گرایی در آمریکا مختصات خود را دارد. چپ‌گرایی آمریکایی، چپ‌گرایی انگلوساکسونی مخصوصا مدل آمریکایی‌اش با چپ‌گرایی اروپایی متفاوت است. اینها کسانی‌اند که خواهان دگرگونی کلان ساختار نیستند و نهایتا مالیات برابر و ساختارهای تعدیل‌شده‌تر می‌خواهند. بحث سرمایه‌داری به آزادی گره خورده است. چپ‌ها احساس می‌کنند که اگر بخواهند یک ساخت سوسیالیستی بیاورند باید دولت را قوی کنند، یعنی اگر من امروز بخواهم یک نظام دگرگونه‌ای بیاوم باید دولت را تغییر دهم. منظور این نیست که دولت را زیر و رو کنیم، منظور این است که دولت کارگزاری‌اش بیشتر می‌شود و باید سیاست‌هایی از قاعده‌مندسازی کند؛ در ادبیات دخالت کند در صورتی که این هنجار نیست. شما سوسیالیسم را از هوا که نمی‌آورید بلکه روی زمین است و کارگزار آن دولت است و دولت باید سیاست‌های توزیعی را در پیش بگیرد. تحت اندیشه‌های جان لاک و بدران لیبرالیسم و دولت کوچک وجود دارد، حاضر هستند که در داخل شدت گوف و فکر می‌کنم انتخاب ترامپ یک سیگنال بود که ما دیگر نمی‌خواهیم در این چارچوب باشیم. دموکرات‌ها نمی‌گویند که اینها دیگر ما را نمایندگی نمی‌کنند. هنگارگیری ترامپ برای آن قشر که اتمیزه شده بود، در سات نئولیبرالی که سوءژه‌ها را اتمیزه می‌کند برای آن قشر خیلی جذابیت داشت، آن جذابیت‌های کوچک برای از مرکز آن هم یکی از جریاناتی بود که پشت رأی‌آوری ترامپ قرار داشت.

این گروه‌های «میدوست» چرا جذب حرکت‌های چپ گرایانه نشدند؟ اوباما هم اوباما کار را اجرا کرد. در همین راستا، برنی سندرز هم شاید به دنبال همین آراست. این افراد شدت داده‌اند راه‌شان خیلی سیال است و احتمال دارد یک دفعه به یک جاهایی برسند و احتمال هم دارد برعکس یک دفعه تصمیم بگیرند به چپ‌های رای بدهند. از چندین سال پیش گزارش‌هایی منتشر شد درباره میزان علاقه‌مندی به چپ‌گرایی که این میزان در جوانان آمریکایی - ۶ درصد است، اخیرا هم فرانسیس فوکویاما گفته شاید ما اشتباه کردیم پشت این جریان رگه‌های غلیظ نئوکان‌گرا باشد. من این جریان را بیشتر دخیل می‌دانم.

> به نظر می‌رسد اگر جریان‌های راستگرا به این شیوه ادامه پیدا کنند، این آنارشیسمی که به دنبال یک گرانیگاه برای کنش خودش می‌گردد، آنها را بیشتر به لبه‌های فاشیسم نزدیک می‌کند. اروپا و آمریکا دارند کم‌کم به سمت فاشیسم سوق پیدا می‌کنند

منظور فوکویاما از اینکه پیروزی جهان لیبرال پایان تاریخ است، این نبود که تاریخ دارد تمام می‌شود. منظورش این بود که هیچ ایدئولوژی رقیبی برای سرمایه‌داری لیبرال و نئولیبرال وجود ندارد. مساله‌ای که وجود دارد این است که فوکویاما نمی‌گوید انقلاب اتفاق بیفتد؛ می‌گوید ما تاکید خراب کردیم و هنوز سرمایه‌داری آنقدر نارابری و فساد به وجود آورده که ما به دنبال یک چپ سازمان‌یافته هستیم که بیاید این مسائل را رجمع کند و این ساختار بتواند سازمان‌دهی شود. این امر می‌تواند اعتراف به شکست باشد. او کتاب جدید «هویت: تقاضا و خرمت انسانی» نوشت. این افراد به هویتی فارغ از لیبرالیسم بهتر نوشتند. پس وقتی چنین کتابی می‌نویسند به معنای عقب‌نشینی یا ذعان به شکست سیاست‌های سرمایه‌دارانه است. مساله دوم این است که در نظام آمریکا به چپ‌ها جبهه خیلی بزرگی برای اعتبار دموکرات‌ها خیلی بد تمام شد و ترامپ از آن بهره‌برداری کرد. وقتی به کمپین انتخاباتی ترامپ نگاه می‌کنیم می‌بینیم که حملات بسیار جدی

به آنارشیسم که به دنبال یک گرانیگاه برای کنش خودش می‌گردد، آنها را بیشتر به لبه‌های فاشیسم نزدیک می‌کند. اروپا و آمریکا دارند کم‌کم به سمت فاشیسم سوق پیدا می‌کنند

آیا این راقبول دارید که اروپا و آمریکا کم‌کم به سمت فاشیسم سوق پیدا می‌کنند؟

اتفاقا مساله این است که در همین جهان نئولیبرال، سرمایه‌داری جهانی با تمام افت‌وخیزش، چهارنعل حرکت می‌کند، سرمایه‌داری در سیاست خارجی تهاجمی عمل می‌کند و در سیاست داخلی نیز قید و بندها را از دست و پای سرمایه‌داران و شرکت‌های بین‌المللی برداشته است. در اروپا وقتی آقای اولاند، سوسیالیست سرکار آمد ما حیلی تفاوتی با قبل از او مشاهده نکردیم. من می‌گویم اروپا یتانسیل این را دارد اما در آینده وگرنه الان خیلی تفاوتی وجود ندارد.

تا به حال حروف سوسیالیست‌ها در اروپا به قدرت رسیده‌اند همان دست کارهای قبلی و سرمایه‌داری را انجام داده‌اند. دولت سیپراس در یونان را می‌شود مثال زد. ساخت نظام بین‌الملل به گونه‌ای شده است که اگر چریانی بخواهد سوسیالیسم را به شکل تغلیظ‌شده وارتدوکسی‌اش اجرا کند، دیگران حس می‌کنند که حد کنشگری‌شان کم شده است. جریان سرمایه بین‌المللی، شرکت‌های بین‌المللی، نظام‌هایی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به شما اجازه هر کاری را نمی‌دهند. سیپراس در یونان خواست بسته استقراضی از اتحادیه اروپا را رد کند اما در مقابل چپ حرکت‌هایی بایستد و بدهی‌های یونان را بدهند اما موفق به انجام این کار نشد. ما باید این سوال را از خودمان بپرسیم آیا با امتناع خیزش سوسیالیسم طرف حساب چه‌هایی؟ یعنی فرقی سوسیالیسمی در جهان انقلابی نخواهد افتاد؟ احتمال دارد این حرکت شروع شود. ما همیشه در تحلیل‌ها می‌گوییم تغییرات باید از بالا اتفاق بیفتد مثلا در آمریکا «ایالت وارن» به قدرت برسد و از بالا یک‌سری از سیاست‌ها را تعدیل کند یا مثلا در فرانسه اولاند به قدرت برسد و از بالا تغییرات را انجام دهد. امکان دارد این جریان روزی از پایین اتفاق بیفتد؛ یعنی آنقدر این سطح تقاضاها افزایش پیدا کند که دیگر دولت‌ها چاره‌ای نداشته باشند و بالاجبار دست به تغییر رفتار بزنند.

پیش از برگزاری انتخابات میان دوره‌ای ترامپ وقتی می‌خواست چپ‌ها را در آمریکا تضعیف کند به مردم آمریکا می‌گفت اگر سوسیالیست‌ها بیایند، آمریکا «ونزوئلا» می‌شود. از طرفی آمارها هم نشان می‌دهند جوانان آمریکایی به شدت به سوسیالیسم گرایش دارند. با توجه به اینکه برخی خیزش در آمریکا هم صورت بگیرد؟ مردم البته بیشتر جذب ملی‌گرایان شده‌اند این احتمال وجود دارد به ناگاه به سمت سوسیالیست‌ها گرایش پیدا کنند؟ الان در قضیه جلیقه‌زردها نیز همین‌طور است و آقای مانلاشون که چپ است از آنها حمایت می‌کند هم خانم لوپن که راست و ملی‌گراست. در فرانسه هر دو جریان چپ و راست مدعی کف میدان هستند.

این یک آشفتگی و یک ساخت هرج‌ومرج‌گونه است. در فرانسه هم که جلیقه‌زردها به خیابان آمده‌اند نمی‌دانند که دیگران چه نمایندگی‌ای این جریان را برعهده ندارد. به نظر می‌رسد که جریان‌ها دارند به سمت جریانات بی‌سر حرکت می‌کنند. جنبش‌های بی‌سری که خواسته‌های برابری‌طلبانه دارند ولی امکان دارد حتی رگه‌های فاشیستی هم داشته باشند. لاکلائو و موف که کتاب «هژمونی و استراتژی سوسیالیستی» را نوشته‌اند، بحث درستی می‌کنند. الان احتمال دارد اتحادهایی حول چندین موضوع شکل بگیرد. این اتحادها حول حجاب و مرگ‌ارت، حول محور «نگاتیو نودال پوینت» (گره‌گاه سلبی) و حول محور «حق نخواستن» یعنی اینکه ما می‌گوییم فلان چیز را نمی‌خواهیم، شکل گرفته است. این شبیه یک جریان بی‌سر است که به قول باختین همه صورت‌های خودشان را پوشانده‌اند و هویت‌های متکثر دارند اما موقتا خواست واحد، اگر به خواست واحد برسند، بازشکننده خواهد بود؛ با خیز؟ در اروپا به نظر می‌رسد اعتراضات اخیر یک جریان است و امکان دارد یک گروه رهبری آن را برعهده بگیرد و جود ندارد [زیرا] خیلی دچار تکثر شده است. از همین مدل جریانات و جنبش‌های بی‌سر را در خاورمیانه هم اتفاقا مشاهده می‌کنیم.

برخی از این گروه‌ها اعلام می‌کنند ما به آنارشی و اقتدارگریزی معتقدیم. این آنارشی به سوسیالیسم بیشتر نزدیک است یا ملی‌گرایی؟

کار آنارشیسم ریشه در سوسیالیسم دارد. آنارشیست‌ها کسانی مانند پرودون، باکونین و افرادی از این دست هستند. اندیشه آنارشیست‌ها معلوم است دال‌های چپی دارند. من بحثم چیز دیگری است. می‌گویم اگر در آمریکا جانبین چیزی را می‌بینیم این به معنای آن نیست که ضرورتا ما دچار یک خیزش یا بازخیزش سوسیالیسم جهانی هستیم؛ بلکه به معنی این است که ما با یک اکثریت سرخورده‌ای طرف هستیم که هرکدام‌شان امکان دارد هویت‌شان را تحت عنوان یک ایدئولوژی تعریف کنند. حتی ایدئولوژی‌ای غیرسوسیالیستی اما با یک خواست مشترک برابری‌طلبانه‌ای امکان دارد آنها را به هم متصل کند. این خواست برابری‌طلبانه چگونه است و کجاها پتانسیل بیشتری دارد؟ هنوز مشخص نیست. سوال اینجاست که آیا کنترلی ایجاد شده است و جنبش‌ها بی‌سر شده‌اند؟ امتناع انقلاب‌ها را می‌بینیم؟ گدار عصر اسپم‌ها را می‌بینیم؟ آیا این جریان را خود نظام سرمایه‌داری آورده است؟ آیا این نئولیبرالیسم سوژه‌ها را به حدی سیاست زده، سرخورده و دچار روزمرگی کرده که دیگر عصر غایت‌باوری سپری شده است؟ ما دیگر در اینها یک غایت نمی‌بینیم. این‌ها سوالاتی است که باید به نظر می‌پرسید شود. حالا در آمریکا هم یک عده چپ‌گرا عضو کنگره، فشار آوردند ولی اینها نه صدا دارند نه اگر هم صدا دارند به شدت صدایشان به جایی می‌رسد. هنوز هم این تکثر در جامعه اجازه نمی‌دهد تحت عنوان یک هویت به یک کنش بپردازیم.

قشر متوسط می‌توانند هم طعمه سوسیالیست‌ها بشوند و هم علی‌گرایان. سوسیالیسم به بیشتر به جنبش‌های بی‌سر یا آنارشیستی میل دارد، پس علی‌گرایان به علت اینکه ساختارگرا ترند و دارای شخصیت‌های کاریزماتیک هستند، احتمال دارد بتوانند این قشر متوسط را جذب کنند؟

این سوال خوبی است. اگر به روند انتخابات اروپا در چند دقه گذشته توجه کنیم، خیزش جریانات راستگرا را می‌بینیم؛ از مارین لوپن در فرانسه و ویکتور اوربان در مجارستان تا دولت راست پوپولیستی لهستان و خیزش راست گرایان در اسپانیا و به قدرت رسیدن‌شان در ایتالیا. این جریانی است که دارد حرکت می‌کند. به نظر می‌رسد اگر به این شیوه ادامه پیدا کنند، این آنارشیسمی که به دنبال یک گرانیگاه برای کنش خودش می‌گردد، آنها را بیشتر به لبه‌های فاشیسم نزدیک می‌کند. اروپا و آمریکا دارند کم‌کم به سمت فاشیسم سوق پیدا می‌کنند. افراد تمیزشده‌ای که دنبال یک آرمان جدید هستند و این آرمان امکان دارد دهباره در کسانی که شدیدا گرایش‌های فاشیستی دارند، پیدا شود. خطری که در حال حاضر می‌بینم، گرایش به فاشیسم است تا گرایش به سمت سوسیالیسم. امکان دارد تلخ باشد، اما این واقعیتی است که الان حداقل روندها آن را نشان می‌دهد. یک‌سری از ناراضیان از وضع موجود توسط احزابی که افراطی‌تر ترند، جذب می‌شوند. این ناراضیان معمولا جاذب افراط را می‌گیرند. در روانشناسی سیاسی نارضایتی‌های گسترده عمومی که جنبه‌های آنارشیستی و سوژه‌های اتمیزاده‌اند؛ نسبت به کسانی که به ایسم‌ها باور دارند، بیشتر جذب فاشیسم می‌شوند. تاریخچه ظهور هیتلر و نازی‌ها در آلمان و فاشیست‌ها در ایتالیا و حالا نیز خیزش راست‌های افراطی در غرب این را نشان می‌دهد که انتهای چنین مسیری به فاشیسم ختم می‌شود.

هر علی‌گرایی که در یک کشور برسرکار می‌آید، اگر علی‌گرایی را در کشورهای دیگر تحریک کند. چرا ترامپ سعی دارد علی‌گرایی را در کشورهای دیگر هم تحریک کند؟ در این زمینه مشاور سابق و هم‌فکرش گفتاری نشان می‌دهد فعال هستند. شاید در نگاه اول خوب به نظر برسد که چپ‌ها و سوسیالیست‌ها را با این کار می‌کوبد و باعث می‌شود در داخل موضع ترامپ تقویت شود ولی به مرور این روند ملی‌گرایی شاید به ضرر آمریکا تمام شود.

آمریکا یک موضع دوگانه در قبال ملی‌گرایی و جهان‌گرایی لیبرال دارد؛ از طرفی همان طوری که گفتم ترامپ دیگر خیلی اعتقادی به اینکه بخواهد در آن نهرهای ارزش‌های آمریکایی کار کند و با آنها جلو برود، ندارد. ارزش گذارانه نمی‌گویم؛ منظورم این است اینکه یک جریان است در آمریکا تحت عنوان نظم جهانی لیبرال یا نظم نوین لیبرال. اینکه ملی‌گرایی چرا تقویت می‌شود اول از همه ترامپ در کمپین انتخاباتی خودش نشان داد در ایالت‌های شرک‌های آمریکایی بخواهند به همه جای دنیا بروند ولی این جریان در آمریکا سرمایه دارا از جهت اشتغال به خطر می‌اندازد، ناراضی است. احساس ترامپ این است که آمریکا با ملت‌ها و دولت‌های ملی

> من معتقدم که آمریکا از حیث استراتژی در برابر ایران یک عملکرد ثابت داشته و تاکتیک‌های آن تغییر کرده است. یعنی هیچ‌دولت خاصی نبوده که بخواهد ایران را نه خیلی به رسمیت بشناسد و نه بخواهد با آن همکاری کند

بهتر می‌تواند تجارت کند تا واحدهای فراسیاسی تحت‌عنوان منطقه‌گرایی، ما به هرحال سه سطح داریم؛ یک سطح جهانی؛ یک سطح منطقه‌ای و یک سطح ملی. ترامپ احساسش این است که ما با واحدهای ملی و یک سطح منطقه‌ای بهتر و بیشتر کار کنیم. از طرفی هم منطقه‌گرایی در سطح کلانش از لحاظ امنیتی برای آمریکا خطرناک است. شما حساب کنید یک اروپای واحد قدرتمند، اروپای خطرناک است پس چه بهتر که آمریکا از جدایی بریتانیا از اتحادیه اروپا تحت عنوان برگزیت حمایت کند که حمایت هم کرد اما با راستگراها در اروپا گرفتند. کنفرانسی که آمریکا در لهستان برگزار کرد، در همین راستا صورت گرفت. ترامپ احساس می‌کند اگر بتواند به صورت هدفمند دولت‌های ملی را تقویت کند تا اتحادهای منطقه‌ای را که احساس می‌کند رقیب آمریکا هستند بشکند و از نظر اقتصادی در همگرایی کشورهایی رقیب شکاف ایجاد کند، نتیجه خوبی به دست خواهد آورد.

جان مرشایمر، استاد روابط بین‌الملل می‌گوید به علت برخی محدودیت‌ها امکان شکل‌گیری هژمون جهانی وجود ندارد، بلکه این هژمون‌های منطقه‌ای هستند که شکل می‌گیرند. او می‌گوید در حال حاضر آمریکا هژمون آمریکای شمالی است و اگر از شکل‌گیری هژمون در دیگر مناطق جهان جلوگیری نکند، آنها شروع به توسعه‌طلبی در دیگر مناطق جهان خواهند کرد و آمریکا را به خطر خواهند انداخت. می‌شود گفت اگر اتحادیه اروپا - که تقریبا اکثر این قاره را دربرمی‌گیرد - به هژمون اروپا تبدیل شود، آمریکا را به خطر می‌اندازد و در مسائل دیگر مداخله می‌کند؟

اینکه اروپا بتواند در مناطق دیگر جهان به صورت مستقل مداخله کند، با واقعیت سازگار نیست. طبق اسناد امنیت ملی آمریکا که در سال ۲۰۱۷ منتشر شد، خطر اصلی‌ای که آمریکا را تهدید می‌کند خطر چین است. منتها یک بحث تجاری در رابطه با این کشورها وجود دارد. آمریکایی‌ها می‌گویند بهتر است با کشورهایی به صورت پایلوت کار کنیم تا اینکه با یک‌سری کشورهای همگرا کار کنیم. از یک طرف هم وقتی اندیشه ترامپ را نگاه می‌کنید با اندیشه تشکیل اتحادیه اروپا نمی‌خواند. به نظرم این بحث هنجارستیزی در عرصه بین‌الملل باعث می‌شود که با یک سلسله اتحادها مخالفت کند. به صورت ذاتی یک واحد سیاسی هنجارمند عملا در مقابل سیاست خارجی ترامپ قرار دارد؛ پس چه بهتر که بتوانند آنها را تضعیف کند. اما خطر کلانی که برای آمریکا وجود دارد، خطر چین است. آمریکا طبق جنگ‌هایی که تا به حال داشته است، نظرش این است که با دولت‌های قدرتمند در مناطق مختلف بهتر کنار می‌آید؛ یعنی همان نظری که نیکسون هم داشت. می‌گویند به جای منطقه‌گرایی و اینکه همه کشورها را با یدیگر همبسته کنیم، بیایم یک کشور را که قدرتمندتر است و پتانسیل بیشتری دارد به عنوان شریک آمریکا رهبری خودمان انتخاب کنیم. برای مثال بریتانیا همیشه شریک بهتری برای آمریکا بوده است تا اتحادیه اروپا و چه بهتر این مساله به دیگر مناطق تسری پیدا کند. در رابطه با عربستان هم که نگاه می‌کنیم باز همین است. درست است که باز هم از یک منطقه‌گرایی نسبی هم می‌زنند اما با این حال یک کشور ارجحیت دارد. از سوی دیگر ترامپ حس می‌کند توازن بین شرق و غرب اروپا شکسته شده است. او معتقد است بهتر است آمریکا شرق اروپا را به غرب اروپا ارجحیت بدهد زیرا آنها بهتر می‌توانند با آمریکا همکاری کنند.

پس داخل هر اتحاد منطقه‌ای هم یک بمب می‌گذارد!

داخل هر اتحاد منطقه‌ای یک شکاف ایجاد می‌کند، ولی به نظرم طرح اصلی این است که دولت‌ها بهتر می‌توانند تامین‌کننده منافع آمریکا باشند تا اتحادها. اتحادیه اروپا در حد ذاتی خودش به خاطر اینکه اتحادیه هنجارمند و لیبرال است، با دستور کار سیاست خارجی ترامپ نمی‌خواند.

سیر برگزیت از دوره اوباما آغاز شد. آقای ماس، وزیر خارجه آلمان هم گفت اینکه ترامپ آمده مساله دو قدرت ساختار آمریکا تغییر کرده است. آمریکا قبل از ترامپ، نقشه‌ای برای از هم جدا کردن اروپا نداشت؟

من سی‌گویم اتفاق